



اینستاگرام شهر ونگ: @shahrvang1 | ایمیل شهر ونگ: shahrvang1@gmail.com

هشدار اداره محیط زیست استان سیستان و بلوچستان درباره احتمال خروج گاندوها از زیستگاهشان پس از سیل



خانه سینما: (سینماگران دیگر به برنامه های صداوسیما نروند)

صدا و سیما: الو به تعداد سینماگران آبازور می خواستیم!

- مجری شبکه افق: «برای قدم اول خوبه حالاکر کلازا ایران می رید!»
- بخش خبری بیست و سی: «از وقتی اینانمیان تلویزیون، کانون خانواده ها گرم تر شده!»
- بهروز افخمی: «من حاضرم جای همه شون بیام تلویزیون!»
- آگهی تلویزیون: «به تعدادی سینماگر، ترجیحا ساکت نیازمندیم کسانی که زبان ندارند در اولویت هستند!»
- مردم: «لطفا زیر برنامه های کارشناس محور تون به مثبت هجده هم بنویسید!#طنز #بی-ادبی-در-سطح-ملی-نیاید-اصلا #مال-خودمونه #شهر ونگ»

حدود ۳۰ درصد از جوانان کشور نه شغلی دارند، نه در حال تحصیل هستند

جوانان: داریم یه قل دو قل بازی می کنیم!

- یک جوان: «منم دارم آهنگ یه روز خوب میدارو گوش می دم!»
 - یک جوان دیگر: «منتظریم بزرگ ترها از خدمت کردن خسته بشن!»
 - یک مسئول: «منم فقط جوون نیستم، وگرنه باقی شرایط مثل همین جوون هاست!»
 - یک مسئول دیگر: «بیکار بیکار که نیستند، هر روز با حوادث مختلف می داریم شون سرکار!»
 - یک پدر: «شما من رو از کار بیکار نکن، نمی خواد واره بچه ام شغل پیدا کنی!»
 - وزیر ارتباطات: «احتمالا دارند دنبال فیلترشکن خوب می گردند!»
- #طنز #جامعه-بیکاران #خبر-به-افق #شهر ونگ

تقاطع غیر همسطح

ایا بچگی ما مشکلی داشت؟



شهاب نیوی
طنز نویسی

این چند روزه داریم در استوری های مهلقا و پانتها و ژوبین و مصیب و باقی دوستان در صفحات مجازی این مطلب را خوانده ایم که نگذارید بچه ها خبرهای بد را بشنوند. چطور وقتی ما بچه بودیم، باید همه اتفاقات ناگوار را با پوست و گوشت و استخوان و ترقوه و بصل النخاع و باقی جاهای مان لمس می کردیم که سوسول بار نیایم و وقتی بزرگ شدیم بتوانیم از پس مشکلات بریایم. اما این بچه ها نباید بفهمند! اصلا از اینها گذشته، گاهی مشکلات این قدر با آدم صمیمی می شوند و دودستی بهت می چسبند که هرکاری هم بکنی، بچه که هیچ، گریه های توی کوچه هم می فهمند داره از ابر سیاه بدبختی می چکه. مثلا شما فرض کن که پدر بچه رفته سرکار و صاحبکارش به او گفته: «دیگه نمی خوام ببینمت، هرچی بین ما بوده، تموم شده. برو بیرون. بای.» بعد مگر می شود این قضیه را از بچه پنهان کرد؟ بچه، شب که بروی خانه و ببیند برایش مداد رنگی نخریدی، خودش به حرف می آید و می گوید: «باز بیرون رفتند؟ همه بابا دارند، ما هم بابا داریم. چرا بابا جواد رو هوشنگ زاده رو بیرون نمی کنند پس؟ عجب غلطی کردیم بچه این شدیم!» یا فرض کنید پدر بچه کلی بدهی بالا آورده و کشور را به مقصد نامعلومی ترک کرده و متواری شده. گزینه های احتمالی پاسخ هایی که باید به بچه داد و قانعش کرد که اتفاق خاصی نیفتاده احتمالا اینهاست.

یک: اون مرده بود می گفت باباته، خالی بسته بود، الانم رفته به یکی دیگه بگه باباشه. دو: اون مرده بود می گفت آدم که با پدرش این مدلی حرف نمی زنه، چون اون مدلی باباهاش حرف زده، رفته توی غار و دیگه بیرون نیامد. سه: پدر می خواد چه کار؟ خدارو شکر کن تنت سالمه. سعی کن از این به بعد فقط به چیزهای خوب فکر کنی.

چهار: اون آقاچه بود که همه اش کولر رو خاموش می کرد، کنترل تلویزیون رو هم مثل عضوی از بدنش از خودش جدا نمی کرد، دیگه برنمی گرده، برو با خیال راحت سراغ کولر و کنترل. پنج: بابات برنگشته خونه؟ بشین تا بیاید. یا شما فرض کن پدر بچه آن قدر زنگ نبوده که بتواند فرار کند و به دلیل کسادی بازار و بالا آوردن بدهی قرار است اگر قسمت شود، چند سالی برود زندان. راه هایی که می شود به بچه نشان داد اتفاق خاصی نیفتاده، احتمالا اینهاست.

یک: زندان نیست که گوگولی، بابات با رفقا ش رفته هتل و چون خیلی بهش خوش گذشته، دیگه نمی خواد برگردد.

دو: بین کوجولو، زندان واسه مرده، ان شاء الله چند سال دیگه خود تم بزرگ می شی و باید قسمتی از زندگیت رو برای نشون دادن مردونگی تون اون جا بگذرونی.

سه: از پشت شیشه های سالن ملاقات پدرش را بهش نشان می دهیم و می گوییم چون پدرش بدون اجازه به ماشین لباسشویی دست زده، مامانش دعواش کرده و فرستاده اش پشت میله ها.

در نهایت اینکه هر چقدر هم مراعیت کنیم، بلایا مراعیت حال بچه رانمی کنند. □



فلک اول

جوراب بوگندو

آقای فرامرز بعد از آمدنش از سرکار، به رسم عادت بدون آنکه جوراب های نازنینش را در بیاورد، مشغول چرت نسبتا عمیقی شد. درآمدن شست پای راستش و دالی دالی کردنش از سوراخ جورابش و همزمان خاراندن انگشت کناری اش به وسیله همان شست، مهارتی بود که شاید نتها در برنامه عصر جدید می شود شاهدش بود.

جوراب سوراخ و بوگندو خسته شده بود از بس که آقای فرامرز استفاده ابزاری از او می کرد و اهمیتی به شست و شو ظاهر اون نمی داد. یک شب که گره شده با لنگ دیگش به عنوان یک پرتاب سه امتیازی به وسیله آقای فرامرز به گوشه خانه پرتاب شده بود، تصویر خودش را در شیشه دید و دستی به نخ های سفید شده و پوسیده اش کشید و با خودش خواند: «موی سفید توی آینه دیدم. از ته دل آه بلند کشیدم.»

همسر آقای فرامرز از جوراب بوگندو بیشتر از مادر شوهرش متنفر بود اما از ترس فرامرز جرأت دور انداختنش را نداشت. یک شب که آقای فرامرز خواب بود همسرش جوراب ها آرام از پاهایش در آورد و در گوشه ای سوراخش را دوخت و بعد از شستش به روی بندی آویزان کرد.

جوراب خوشحال بود که بعد از مدت ها نونوار داخل کفش می رود، اما با رسیدن روز «مرد» همسرش جوراب کالجی و جدیدی را برای آقای فرامرز خرید و جوراب قبلی را به شیر ظرفشویی آویزان کرد. □

شهرزبا

خبر مرگ من

جمع کنی بری به جای دیگه. حالا چرا سریع ناراحت می شی؟

+ ناراحت می شم، دیگه چند روزه گیر دادی به من که چرا همش خبر بد هست. مگه جای تو رو تنگ کردم؟ اصلا حیف من که آن قدر برای شما وقت می دارم، پخشش که این دست که نمک نداره.

باشه بابا حالا آن قدر ناراحت نشو. داریم حرف می زنیم با هم.

+ برو حوصله ندارم. نومو خام.

. ببین ما آن قدر بچه های خوبی هستیم. تند تند می میریم. اصلا بهونه نمی گیریم. آشتی کن دیگه.

+ قول میدی دیگه بهم گیر ندی که چرا همش هستی؟

. آره بابا قول میدم. این همه وقت بودی حالا از این به بعد هم باش. اصلا بیا خبر مرگ خودم باشم.

+ جدی میگی؟

. آره بابا. چیه این زندگی نکبتی؟ برای پرشدن به ستون دارم دوساعته الکی با تو بحث می کنم و نات رو می کشم. ببین ایا دفعه خبر مرگ خودمو بیار و تمومش کن بره.

+ جدآ راست میگی. چیه این زندگی کوفتی که تو داری؟ دلت خوشه طنزنو بیسی و داری کاری می کنی. بابولی که در میاری، بری بمیری بهتره به نظرم. جدآ به فکر افتادم این دفعه خبر مرگ خودت باشم. می خواد کارهای جدیدی که آوردم رو ببینی؟ ببین این منو مرگ ومیره که تازه درست کردم. چطور دوست داری بمیری؟ مرگ خفن می خواد یا کمیته بحران اضافی؟ از این مدل مرگ مشکوک ها که خبرش می ره تورو زنامه هم می تونم برات ردیف کنم. خیلی خوبه من برای اقوام خودم هم از همین با بر دم. آگه به پنج تومن بیشتر بتونی جور کنی هم، به کاروازیون بهت می دم که بری بمیری حالش رو ببیری.

نه داداش. من به چیز ساده ولی ابرومندانه می خوام که بهم بیاد.

+ ردیفه عزیزم. الان درستش می کنم. □

کوپه اول

از فارسی سنگلجی تا هند و اوراسیایی

پنجشنبه را در حالی آغاز کرده که مقامات بلند پایه سیاسی جهان حسابی دستشان در توییپت فارسی زدن راه افتاده. طرف توری پیام به فارسی می دهد، هرکی نداند، تصور می کند یا بچه غرب تهران است یا اینکه دوست داشته بچه غرب باشد و عین ما قسمتش نشده!

از توییپت فارسی ترامپ تا پیام تسلیت شهردار کانادا و آخری هم ویدیو فارسی ترور نوآ کمدين سپاهوستی که قصد تقلید لهجه تهرانی سنگلجی را داشت اما چیزی که تحویل داد، به شاخه هند و اوراسیایی می خورد.

حالا اگر انگلیسی ها هم یک توییپت یا ویدیو فارسی بفراستند، دیگر خیال مان راحت می شود. حسابی دلخوری شان بابت سی دی های آموزش زبان نصرت برطرف شده و زین پس می توانیم فصل نویی را در تبادلات زبانی و فرهنگی آغاز کنیم! □

شهر فرنگ



منبع: روزنامه قانون - ۱۳۹۷